



پیغام عشق

قسمت تشبصد و سیام





خانم فاطمه



خلاصه شرح غزل ۱۷۴۶ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۲ گنج حضور
 بر آن شده‌ست دلم کاتشی بگیرانم
 که هر که او نمرد پیش تو بمیرانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶
 -گیراندن: روشن کردن، افروختن

خداوندا، دل من، هشیاری‌ام در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی بالاخره به این نتیجه رسیده است که به مرکز عدم متعهد باشد، فضا را هر لحظه در اطراف اتفاقات بگشاید و با پذیرش بی‌قیدوشرط فرم این لحظه آتش عشق، آتش زنده شدن به تو را در خودش روشن کند و آنقدر به این کار ادامه دهد تا هیچ همانیدگی در مرکزمانماند به‌طوری که این آتش عشق دیگر خاموش نشود و اگر کسی بخواهد من ذهنی‌اش را حفظ کند و پیش تو نمیرد از تابش نور تو و گرمای این عشق که از درونم مرتعش می‌شود من ذهنی‌اش ذوب شده و از بین برود.
 [اگرچه ممکن است باوجود دردها و همانیدگی‌های مرکز کمی طول بکشد تا این آتش عشق در من شعله‌ور شود؛ اما من صبر کرده، به کار روی خود، به شناسایی و کنار گذاشتن دید حاصل از همانیدگی‌ها ادامه می‌دهم و از مردن به من ذهنی، از صفر شدن، از پذیرش و تسلیم نمی‌ترسم و از من‌های ذهنی دردزا پرهیز می‌کنم.]

کمانِ عشقِ بدرّم که تا بداند عقل
 که بی نظیرم و سلطانِ بی نظیرانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

من با فضاگشایی لحظه به لحظه کمان عشق را چنان می کشم که تیر عشق رها شده و من با خدا یکی می گردم در این حالت عقل من ذهنی ام باید بداند که من بی نظیرم و نباید مرا با دیگران مقایسه کند؛ چرا که من نه تنها بی نظیرم و باشنده ای مانند من در جهان نیست بلکه پادشاه بی نظیرانم. به عبارت دیگر من هشیاری و امتداد خدا هستم و خلقتم بی نظیر است. فقط من باید آگاهانه به بی نهایت و ابدیت خداوند زنده شده و به این لحظه ابدی آگاه شوم. در جهان هیچ موجودی غیر از من نمی تواند هشیارانه به خدا زنده شود.

که رفت در نظر تو که بی نظیر نشد؟
مقام گنج شده است این نهاد ویرانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

خداوندا، هر کسی که با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی‌ها هشیاری جسمی و دید حاصل از آن‌ها را رها کرد و با دید نظر، هشیاری حضور دید، بی نظیر شد یعنی به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده گشت.
اینک این نهاد ویرانم، مرکز همانیده و پردردم در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی جای گنج، عدم و جایگاه تو شده است و من به گنج حضور زنده شده‌ام.

من از کجا و مباحات سلطنت ز کجا!
 فقیرِ فقرم و افتادهٔ فقیرانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶
 -مباحات: افتخار، بالید

خداوندا، من هشیاری، امتداد تو و از جنس تو هستم، من می‌توانم با فضاگشایی به تو زنده شوم. این جنس بی‌نهایت و ابدیت من از کجا و در مقابل ناز کردن و پزدادن به چیزها، و افتخار کردن به پادشاهی بی‌ارزش این جهانی از کجا؟! این دو با هم قابل مقایسه نیستند. من به‌عنوان خدائیت و زندگی چطور می‌توانم از مقام و موقعیت‌های این جهان زندگی بخواهم؟! من فقیر فقرم؛ یعنی مرکز عدم بوده و گدای چیزها و همانیدگی‌ها نیستم. حتی در سطحی بالاتر از این افتاده فقیرانم. من در فروتنی بی‌نظیر بوده حتی هیچ موجودی از جماد، نبات، حیوان نمی‌تواند صفرتر از من، در تسلیم کامل باشد. من به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده‌ام.

من آن کسم که تو نامم نهی، «نمی دانم»
 چو من اسیر توام، پس امیر میرانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

[من کیستم؟] خداوندا، من آن کسی هستم که فضا را می گشایم، عقل و دید من ذهنی‌ام را کنار گذاشته و خودم را بر حسب شرطی شدگی‌های ذهن توصیف نمی‌کنم؛ بلکه در هر لحظه تو تعیین می‌کنی من کیستم. من جسم، هر چیزی که ذهن می‌تواند تجسم کرده و به زبان آورد نیستم، من حقیقتاً با ذهنم «نمی‌دانم.» وقتی من فضا را می‌گشایم و مرکز را عدم کرده و در این کار جدی و متعهدم؛ اسیر تو هستم و تو تعیین می‌کنی جهان درون و بیرونم چگونه باشد، خرد تو به فکر و عمل می‌ریزد و من در تسلیم کامل هستم. در این حالت من امیر و پادشاه همانیدگی‌های مرکز بوده، آن‌ها را شناسایی کرده و می‌اندازم. دیگر جهان بیرون نمی‌تواند مرا کنترل کند و هشیاری‌ام را به خدمت خود درآورد. [هشیاری جسمی و دانش ذهنی یک خاصیت شناسایی در جهان بوده و برای بقاست. این هشیاری برای شناخت خدا و اصلمان نیست.]

جز از اسیری و میری مقامِ دیگر هست
 چو من از این دو گذر کردم از مجیرانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶
 -مجیر: پناهنده، پناه گیرنده

[انسان اسیر زندان ذهن و اسیر فقر و نداری و بی‌چیزی‌ست و گدای چیزها می‌باشد و در حالت امیری ثروتمند بوده و همه چیز زیر سلطهٔ اوست.] غیر از اسیری و امیری که دو قطب و موقعیت ذهنی هستند مقام دیگری وجود دارد که حالت حضور است. و هشیاری باید از اسارت فکرها، جسم‌ها و ذهن خارج شده و به صورت حضور ناظر در پناهگاه امن این لحظه مقیم باشد. وقتی فضا را می‌گشاییم زندگی به من پناه می‌دهد و از اسیری و امیری می‌رهیم دیگر زندگی‌ام به هیچ چیز این جهان وابسته نیست.

چو شب بیاید، میر و اسیر محو شوند
اسیر هیچ نداند که از اسیرانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

اسیری و امیری دو حالت ذهنی هستند؛ وقتی شب می آید، انسان به خواب می رود از هر دو حالت و موقعیت ذهنی جدا شده و دیگر در خواب اسیر و پادشاه نیست. ممکن است خود را در یک موقعیت دیگری ببیند و اسیری که در زندان است نمی داند من نیز از اسیران هستم.

به خواب شب گرو آمد امیری میران
چو عشق هیچ نخسبد، ز عشق گیرانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

وقتی امیر این جهان می خوابد امیری آتش را در خواب از دست می دهد. من می خواهم امیر شوم ولی پادشاهی ام
نباید در گروی چیزی باشد.
از آنجایی که عشق، زنده شدن به خدا و هشیار بودن به این لحظه ابدی هیچ وقت نمی خوابد بنابراین من فضا را
می گشایم مرکز را عدم کرده تو مرا به عشق روشن کن تا همیشه امیر زنده و بیدار و آزاد باشم.

به آفتاب نگر پادشاه یکروزه ست
 همی گدازد مه نیز، کز وزیرانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

به آفتاب نگاه کن که پادشاهی اش موقت و یک روزه است و به ماه بنگر که چگونه ذوب می شود، کوچک و کوچک تر شده و به محاق می رود، محو می گردد و دوباره طلوع می کند و می گوید من جزو وزیرانم. در این تمثیل ما به صورت من ذهنی نمی خواهیم در این جهان مانند آفتاب بدرخشیم و پادشاه یک روزه باشیم یا مانند وزیری باشیم که منعکس کننده یک نور قرضی و عاریتی است. ما باید مانند ماه ذوب شده، همانیدگی ها و دردهایمان را بشناسیم و بیندازیم و از آن «هیچ»، شاه و وزیری زاده شود که دائمی و حقیقی است. ما باید از همین من ذهنی موقتی به بی نهایت و ابدیت خدا زنده شویم.

منم که پخته عشقم، نه خام و خام طمع
 خدای کرد خمیری، از آن خمیرانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

من فضا را در اطراف تمام وضعیت‌های زندگی‌ام می‌گشایم و عشق، مرکز عدم هشیاری‌ام را می‌پزد، آن را پرورش داده و مرا بالغ می‌گرداند. من دیگر من‌ذهنی خام نیستم که از همانیدگی‌هایم زندگی بخواهم و فقط از جسم‌ها آگاه بوده و حرص زیاد کردن آن‌ها را داشته باشم. چراکه خداوند خمیر وجودی و هشیاری‌ام را سرشته است و من از جنس آن خمیری هستم که او درست کرده و می‌خواهد آن را ورز دهد و نان زندگی مرا در جهان بپزد.

خمیر کرده یزدان کجا بماند خام؟

خمیرمایه پذیرم، نه از فطیرانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

-خمیر کرده یزدان: اشاره است به حدیث «خَمْرَ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً» خداوند خمیره آدم را چهل روز با دست خود سرشته.

خمیری که خداوند سرشته است خام نمی ماند؛ چرا که خداوند بر روی خمیر خود کار می کند با هر فضاگشایی به آن خمیرمایه می افزاید و نان مرا در جهان درون و بیرونم می پزد. در این حالت من فضا را می گشایم برکات ایزدی را دریافت کرده و از فطیران نیستم؛ زندگی ام درست کار می کند، هشیاری ام از ذهن آزاد شده است و خداوند از طریق من ساختارهای نیک می آفریند.

فَطِيرٌ چُون كُنْد او فَاطِرُ السَّمٰوٰتِ است
 چُو اَخْتِرَانِ سَمَاوَاتِ از مُنِيرَانِم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶
 -فَطِير: نانی که درست پخته نشده باشد.
 -فَاطِر: شکافنده، باز کننده
 -مُنِير: نور دهنده، درخشنده

خداوند نان ما را درست می‌پزد و آن را فطیر نمی‌کند؛ چراکه او شکافنده آسمان‌هاست؛
 با هر فضاگشایی آسمان درونم را می‌گشاید و زمین فرم و چهار بعدم، ذهن، جسم، هیجان و جانم را به درستی
 می‌سازد و من نیز مانند ستارگان آسمان می‌درخشم و نور می‌دهم و برکات زندگی را پخش می‌کنم.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۴)

«قُلْ أَعْيَرَ اللَّهُ اتَّخَذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»

«بگو: آیا غیر خدا [چیزهای بیرونی و همانیدگی‌ها] را به یاری و دوستی برگزینم؟ در صورتی که آفریننده [و گشاینده] آسمان [درون] و زمین [ذهن] خداست و او روزی می‌بخشد و خود از طعام بی‌نیاز است. بگو: من مأمورم که اول شخصی که تسلیم حکم خداست باشم. و البته از گروهی که به خدا شرک آورند [از من‌های ذهنی] نباشم.»

تو چند نام نهی خویش را؟ خَمُش می باش
 که کودکی است که گویی که من ز پیرانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

ای انسان، چقدر روی خودت به عنوان هشیاری و امتداد خدا اسم می گذاری و خودت را برحسب همانیدگی ها با
 القاب مختلف توصیف می کنی؟! خاموش باش.
 این از کودکی و ناپختگی ست که خودت را پیر معنوی خطاب کرده و استاد و راهنمای دیگران می شوی. هرکسی
 باید با فضاگشایی و تسلیم به خدا وصل شود و خداوند از درون او را هدایت کند.

با تشکر:
 فاطمه



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۲ گنج حضور، بخش اول

جان سر برخوان دمی فهرست طب
نارِ علتها نظر کن ملتهب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۶

عزیز من، لحظه‌ای برو به فهرست کتاب‌های طب نگاه کن تا ببینی که چند نوع مرض و بیماری در آن جا ذکر شده است که هر کدام از آنها می‌تواند به انسان حمله کند و او را بکشد و بدان که این مرض‌ها هر لحظه تو را تهدید می‌کند.

ز آن همه غُرُها درین خانه رَه است
هر دو گامی پُر ز کژدم‌ها چه است
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۷
-غُر: بیماری فتق، در اینجا مطلقاً به معنی بیماری است.

از آن بیماری‌ها به‌سوی خانه بدن آدمی راه وجود دارد، و این را بدان که در هر دو قدم چاهی پر از عقرب و مار، پر از همانیدگی و درد است و اگر چیزهای این جهانی توجه تو را بدزدند تو در چاه همانیدگی‌ها می‌افتی.

باد، توندست و چراغم اَبتری
زو بگيرانم چراغِ ديگري
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸
-اَبتر: ناقص و به درد نخور

من در معرض باد تند جهان بیرون، طوفان حوادث، باد مرض و همانیدگی قرار دارم و چراغِ ذهنِ همانیده‌ام
به درد نخور و ناقص است؛ پس بهتر است هرچه زودتر به وسیلهٔ آن و از طریق فضاگشایی چراغِ دیگری روشن
کنم و به هشیاری دیگری که هشیاری حضور است زنده شوم.

تا بُود کز هر دو یک وافى شود
 گر به باد، آن یک چراغ از جا رود
 -مولوى، مثنوى، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۹
 -وافى: بسنده، كافى، وفاکننده به عهد

تا اگر، چراغ ذهن همانیده خاموش شود، چراغ عشق، چراغ هشیاری نظر جایگزین آن شده و روشن گردد که این هشیاری با فضاگشایی به عهد الست وفادار بوده، برای من کافی است، هیچ بادی نمی تواند آن را خاموش کند و امراض بدن بر آن تأثیری ندارند.

همچو عارف، کز تن ناقص چراغ
شمع دل افروخت از بهر فراغ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰

مانند شخص عارف که با فضاگشایی از من ذهنی ناقص، چراغ دل و حضور خود که عدم‌بین و سکوت‌شنو است را روشن می‌کند تا هرگاه چراغ جسم و من ذهنی خاموش شد چراغ دل روشن بماند، فضای درونش باز شود و خودش به‌عنوان خورشید طلوع کند که این خورشید برای او حس امنیت، آسایش و راحتی می‌آورد.

تا که روزی کین بمیرد ناگهان
پیش چشم خود نهد او شمع جان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱

تا اگر روزی به طور ناگهانی شمع ذهن خاموش شود و من ذهنی بمیرد او شمعِ جانش را روشن کند که این همان خورشیدی است که اگر طلوع کند او به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شود.

او نکرد این فهم، پس داد از غرر
 شمع فانی را به فانی دگر
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲
 -غرر: جمع غره به معنی غفلت و بی خبری و غرور

انسان، نکاتی که در ابیات اخیر آمد را به علت غفلت و بی خبری، دانش ذهنی و عدم تعهد درک نکرد و این تجربه، بیداری کامل از ذهن را برایش به وجود نیاورد و در نتیجه تلاش کرد تا از یک شمع فناپذیر، شمع فناپذیر دیگری را روشن کند یعنی به جای مردن نسبت به من ذهنی و همانیدگی‌ها، از یک حالت ذهنی به حالت ذهنی دیگر رفت بنابراین بیشتر در جهل و هشیاری جسمی گرفتار شد.

پس بینه بر جای هر دم را عوض
تا ز وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ یابی غَرَض
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

بنابراین به جای هر لحظه از عمر که از دست می‌دهی از طریق تسلیم، فضاگشایی، نزدیکی به خداوند و توجه نکردن به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، عوض و جایگزینی قرار بده تا به مقصود حقیقی یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خداوند بررسی.

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۹)

«كَلَّا لَا تُطِعُهُ وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ.»

«نه، هرگز، از او [از من ذهنی] پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.»

ناسپاسی و فراموشی تو
یاد نآورد آن عسل نوشی تو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰

ای انسان، ناسپاسی و فراموش کاری تو، زندگی خواستن از چیزهایی که ذهن نشان می دهد، استفاده از عقل من ذهنی و خوشی مصنوعی همانیدگی ها بجای شادی بی سبب مرکز عدم، باعث شد نوشیدن عسل فضای گشوده شده و برخورداری از شادی و شیرینی زندگی را فراموش کنی و در من ذهنی درد بکشی.

لاجرَمَ آن راه، بر تو بسته شد
چون دلِ اهلِ دل، از تو خسته شد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۱
-لاجرَم: ناچار، ناگزیر

به ناچار، به علت ناسپاسی و فراموشی تو راه احسان و الطاف بزرگانی مثل مولانا و برگشت به سوی زندگی بر تو بسته شد چون تو با ناسپاسی و عدم صداقت، دل آنها را رنجانده‌ای.

زودشان دریاب و استغفار کن
همچو ابری گریه‌های زار کن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۲

پس شتاب کن و آنان را هرچه سریع‌تر پیدا کرده، توبه و معذرت خواهی کن، در کار فضاگشایی و برگشت
به سوی خداوند صداقت داشته باش، با عقل من‌ذهنی و بینش خود دربارهٔ سخن بزرگان قضاوت نکن، بلکه
فضا را باز کن تا زندگی خودش را از طریق تو بیان کند.

ز ناسپاسی ما بسته است روزنِ دل
 خدای گفت که انسان لربّه لکنود
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴

به علت ناسپاسی ما، به علت فضا‌بندی و استفاده از هشیاری جسمی و عقل من‌ذهنی به جای خرد زندگی ست که روزنِ دل بسته است و شمع حضور روشن نمی‌شود، خدا گفت که انسان نسبت به پروردگارش به شدت ناسپاس است.

(قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶)
 «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی [به‌علت عدم استفاده از خرد زندگی و عدم فضا‌گشایی] نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.» [ناسپاسی انسان‌ها نسبت به خداوند سبب می‌شود نسبت به انسان‌های دیگر و همه چیز ناسپاس باشند.]

ز آنکه بی شُکری بُود شوم و شنار
می برد بی شکر را در قعرِ نار
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۶
-شنار: ننگ و عار، شوم و زشت
-قعرِ نار: ژرفای آتش

زیرا ناسپاسی و ناشکری من‌ذهنی ننگ، ناخجسته و زشت است و فرد ناشکر را به اعماق آتش درد و به‌سوی
بدیمنی و اتفاقات بد خواهد برد.

گر توکل می کنی، در کار کن
کشت کن، پس تکیه بر جبار کن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۷

اگر می خواهی به خدا توکل کنی، باید کار کنی؛ فضاگشایی کرده و مرکزت را عدم کنی و به جای استفاده از عقل من ذهنی به خرد زندگی تکیه نمایی؛ با فضای گشوده شده فکر و عملت را کشت کرده و بر خدا نیز توکل کنی.

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
 او همین داند که گیرد پای جبر
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸
 -کاهلی: تنبلی

هر کس از روی سستی و تنبلی میل به تغییر و پویایی نداشته، شکر و فضاگشایی را به جا نیاورد و صبر پیشه نکند، به ناچار از روی نادانی راه جبر من ذهنی را پیش می گیرد یعنی من ذهنی، باورها و همانیدگی ها را به او تحمیل کرده و راه تغییر را به رویش می بندد.

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
 تا همان رنجوری اش، در گور کرد
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹
 -رنجور: بیمار

هر کس به جبر من ذهنی متوسل شود خود را پریشان و مریض کرده است و سرانجام همان پریشانی و بیماری، او را به بستر گور می فرستد، چرا که این جبر، انسان را به یک تکه گوشت بدون تغییر و پویایی تبدیل می کند. [اگرچه ما من ذهنی و همانیدگی داریم. ولی مهم این است که شکر و صبر داشته باشیم و پای جبر من ذهنی را نگیریم، نباید بگوییم که من تغییر نمی کنم، نباید انتظار داشته باشیم که با استفاده از فکر و عمل من ذهنی تغییر کنیم، بلکه باید فضا را باز کنیم تا عقل خداوند درون و بیرون مان را درست کند.]

ترک کن این جبر را که بس تهی ست
 تا بدانی سرّ سرّ جبر چیست
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ای انسانِ جبری، با فضاگشایی جبر تو خالی و بی اساس من ذهنی را رها کن تا راز و سرّ سرّ جبر را دریابی. [سرّ
 سرّ جبر زنده شدن انسان به خداست، این است که بدانی این من ذهنی نهایت کار تو نیست، بلکه باید آن را
 رها کنی تا خداوند تو را تغییر دهد و به خودش تبدیل کند.]

ترک کن این جبرِ جمعِ مَنبَلان
 تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸
 -مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار

جبر من‌های ذهنی، افراد تنبل و خرافاتی که روی خود کار نمی‌کنند را رها کن و اگر می‌خواهی تغییر کنی، به خدا زنده شوی، به حرف آن‌ها که سست، تنبل و پر از درد هستند، گوش نده تا با جبرِ مثل جان آشنا شوی؛ تا با فضاگشایی از آن جبری که هم‌چون جان عزیز و گران‌قدر است یعنی بیرون آمدن از ذهن و تبدیل شدن به خدا آگاهی پیدا کنی.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

انسان‌های عاشق که متعهد شده‌اند به خدا زنده شوند، وقتی به مراد خود نرسیدند و ناامید شدند، تأمل کردند و متوجه شدند که باید با فضاگشایی، خدا از طریق آنها فکر و عمل کند و آنها نباید از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد زندگی بخواهند، بنابراین از سرور و مولای خود یعنی خدا خبردار شدند.

بی مرادی شد قلاووز بهشت
 حُفَّتِ الْجَنَّةُ ثَنُو اِیْ خُوشِ سُرْشْت
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷
 -قلاووز: پیشاهنگ، پیشرو لشکر

نرسیدن به خواسته‌های من ذهنی، موفق نشدن و ناامیدی از آن راهنمای بهشت است و پیغامی دارد، پیغام آن این است که هر تلاشی با من ذهنی به نتیجه نخواهد رسید بلکه این قضا و کُنْ فَکَانَست که زندگی انسان را اداره می‌کند. تو خدا را از یاد برده‌ای، تسلیم شو و با فضاگشایی مرکزت را عدم کن. ای خوش سرشت که اصلت از جنس خداست، این حدیث را بشنو که می‌گوید: «بهشت در سختی‌ها و ناملایمات، یعنی در فضاگشایی، درد هشیاران و پرهیزهای زیاد پیچیده شده است و دوزخ در شهوات یعنی انباشتگی همانیدگی و بزرگ کردن من ذهنی.»

(حدیث نبوی)

« قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ. »

«رسول خدا فرمود: بهشت در سختی‌ها و ناملایمات [در فضاگشایی، درد هشیاران و پرهیز] پیچیده شده است و دوزخ در شهوات.» [در خواسته‌های من‌ذهنی و انباشتگی همانیدگی]

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟
نامیدی مس و، اکسیرش نظر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶
-اکسیر: کیمیا، شربت حیات بخش

وقتی نمی‌توانیم با من ذهنی‌مان موفق شویم، جز پناه بردن به چاره‌گر، جز فضاگشایی و تسلیم، چاره چیست؟
نامیدی و یأس من ذهنی به منزله مس و فضای گشوده‌شده و هشیاری نظر به منزله کیمیا است که مس
من ذهنی را تبدیل به طلای حضور می‌کند.

ناامیدی‌ها به پیشِ او نهید
تا ز دردِ بی‌دوا بیرون جهید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

ناامیدی‌ها را با فضاگشایی به خدا عرضه کنید، بگویید من با من ذهنی‌ام نمی‌توانم به تو زنده شوم؛ تا از دردهای بی‌درمانِ من ذهنی و جبر چیزهای این جهانی بیرون جهید و نجات یابید.

یُسْرُ با عُسْرٍ است، هینِ اَیْسِ مَبَاشِ
راهِ داری زینِ مَمَاتِ اندرِ مَعَاشِ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱
-یُسْرُ: آسانی
-عُسْرُ: سختی
-اَیْسِ: ناامید
-مَمَاتِ: مرگ

آسانی با سختی همراه است یعنی زنده شدن به خدا و برداشتن عینک همانیدگی، عینک نفاق و دورویی من ذهنی به آسودگی به دست نمی آید و با پرهیز و کشیدن درد هشیارانہ همراه است. آگاه باش مبادا ناامید شوی. بدان که با فضاگشایی از این مردگی من ذهنی به فضای گشوده شده، به خود زندگی و یا انسانی که به بی نهایت خدا زنده شده است، راه پیدا خواهی کرد.

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵)

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»

«پس بی تردید با دشواری آسانی است.»

رُوحِ خَواهِی، جِبَّهٔ بَشْكَافِ ای پسر
 تا از آن صَفَوَتِ برآری زود سر
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲
 -رُوح: اَسوَدگی، اَسایش
 -جِبَّه: جامهٔ گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر بر تن کنند، خِرَقه
 -صَفَوَت: خالص، پاکیزه و برگزیده

پسر جان اگر طالبِ اَسایش راستین هستی خِرَقهٔ من ذهنی را پاره کن و از اسارت آن رها شو تا هرچه زودتر با
 فضاگشایی به صورتِ خالص، به صورت خداوند از اَلودگی من ذهنی بیرون بیایی و مثل خورشید طلوع کنی.

هست صوفی آنکه شد صفوت طلب
نه از لباس صوف و خیاطی و دب
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۳
-دب: کهنگی در جامه

صوفی راستین کسی است که طالب صفای معنوی و خالص باشد. نه آن که من ذهنی معنوی داشته باشد، قبا و لباس صدتکه بپوشد، به فکرها، رفتارها، باورها و ظاهر توجه کند، دلق بدوزد و آهسته راه برود.

أذْكُرُوا اللَّهَ كَرِهَ أُولَئِكَ أَنْ يُدْعَىٰ بِأَسْمَاءِهِمْ لِأَكْثَرِ الْغُلَامِ ۚ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ
 أَرْجِعِي بِرِجْلَيْكِ الْوَسْطَىٰ وَتُحِبُّهُنَّ اللَّهُ ۚ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲
 -قلاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

هر آدم بی سروپایی که من ذهنی دارد نمی تواند مشمول خطاب اذکرواالله شود، یعنی نمی تواند هر لحظه با فضاگشایی، مرکزش را عدم کند و از جنس خدا شود؛ و همین طور هر من ذهنی حيله گری لیاقت آن را ندارد که خطاب ارجعی، بر پای دل او بسته شود و او را به سوی خداوند باز کشد. یعنی نمی تواند همانیدگی هایش را شناسایی کند و به صورت هشجاری آزاد شده، به سوی خدا باز گردد.

(قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱)
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا
 ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

مولانا می گوید: اگر از یک جایگاه ذهنی به جایگاه دیگر رفتی و هنوز از ذهن خارج نشده‌ای، ناامید مباش. سعی کن فیل شوی، یعنی تلاش کن به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوی و اگر هنوز زنده نشده‌ای، هرگز ناامید نشو، بلکه سعی کن با فضاگشایی به او تبدیل گردی.

در گداز این جمله تن را در بصر
در نظر رو، در نظر رو، در نظر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

بنابراین تمام وجود خود را در راه دید شناسنده حضور و مرکز عدم صرف کن، همانیدگی‌ها، دردها، رنجش‌ها، ترس‌ها و کینه‌هایت را شناسایی کن و زندگی‌ات را از آن‌ها بیرون بکش و پیوسته در راه بصیرت، در راه به‌دست آوردن دید خداوند حرکت کن، هشیاری جسمی را رها کرده و چراغ حضورت را روشن کن.

از همه اوهام و تصویرات، دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

ذات خداوند از همه اوهام، تصویرات ذهنی و عقل انسان خارج است، فقط می توان گفت که نور اندر نور است، و وقتی که تو از همه تصاویر و توهمات که ذهن نشان می دهد دور و خارج بشوی، به نور و هشیاری خالص خدایی که هیچ گونه همانیدگی و هشیاری جسمی در آن وجود ندارد می رسی و به خدا زنده می شوی.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
 باطن او جد جد، ظاهر او بازی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۳

خداوند در پایان زمان روان شناختی گذشته و آینده، بساط طرب و شادی ما را فراهم آورد. باطن خدا یعنی فضای گشوده شده بسیار جدی است، اما ظاهر انسان یعنی من ذهنی و تغییراتش و چیزهایی که ذهن نشان می دهد بازی است؛ چراکه زندگی ما به آن بستگی ندارد.

جمله‌ی عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۳

یار، خداوند، همه عاشقان را با آگاهی به این علم که ظاهر، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، بازی و باطن، فضای گشوده‌شده بسیار جدی است، نسبت به من ذهنی کشت. خیلی مواظب باش که جهل تو یعنی ادعای من می‌دانم من ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها دلربایی و دلبری نکند و تو را فریب ندهد.

با تشکر:
سمیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

